

خاك غرت آتشی از آب حسرت بر فروخت
 شاخك نو باوهر را كردند آنجا خشك بند
 بر لب جوئی فرو بردند سرو بر ابخاك
 چون بدیدند آنجوان از بر آب وزیر خاك
 مردم چشمه كه اروی روشنائی داشتند
 هن چرا چون نگریم چون همه بیگانگان
 مایه جان و جوانی بد زیان راه ما
 تو كجائی ای بسر جانم برفت از انتظار
 دیر شد تا نامه از تو نیامد سوی من
 سوزناك آمد هوای غربت كن صوب او
 از دعا و همت ترتیب كردم بدرقه
 شرم بادم از حیوة خود كه بیدار تو
 سخت جانی بیش ازین چبود كه در حالی چنین
 یارب اورا بهره ور گردان ز سود آخرت

عالمی زان در ددل خونین جگر باز آمدند
 لاجرم با کام خشك و چشم تر باز آمدند
 پس بر ما غنچه آسا جامه در باز آمدند
 مرغ وماهی از برش زیر و زبر باز آمدند
 از قبول روشنائی ماه و خور باز آمدند
 از غم اوهر یکی از من تر باز آمدند
 فرخ آنكو با زیان سیم و زر باز آمدند
 تو نمایی دگرها از سفر باز آمدند
 و رجه چندین قاصدان نامه بر باز آمدند
 مرغ اندیشه همی بی بال و پر باز آمدند
 واه كه تا آن بدرقه چون بی هنر باز آمدند
 در دل من آرزوی خیر و شر باز آمدند
 خاطر و طعم باشعار و سمر باز آمدند
 گور فیکانش زد دنیا بهره ور باز آمدند

شیخ الاسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی

نقیه از شماره قبل

بنابر این ظاهر شد که حصول یقین در سبب نسبت آیات مزبوره از شیخ الاسلام بمجرد اعتقاد عدم فصاحت و بلاغت متعذر و همچنانکه گفته شد این تعرض بیجا فقط نتیجه بی انصافی و عصیت مطلق و اهانت بمقام شامخ محقق شوشتری است رحمه الله تعالی که از یکنفر از نویسندگان نامه دانشوران ناصری بظهور رسیده و دیگران نیز به تبعیت از او و با عدم التفات متوجه این بی انصافی و عصیت نگردیده و چنین تشیع جاهلان را نسنجیده روا داشته اند. باری از این موضوع در گذشته و برای اینکه این رساله از افاده کلیه اطلاعات راجعه بشیخ

خالی نمانده و چیزی از احوال او را ناگفته نگذاریم لازم دیدم که از سایر مقامات و کرامات وی نیز که مولوی جامی برسیل استطراد در تفیحات الانس مذکور داشته است انتخابی کرده و جهت مزید اطلاع به ثبت رسانم و از آنجمله است آنچه در کتاب مذکور ضمن ترجمه خواجه ابوطاهر کردی مسطور است باینکه «شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زردآلو خواست باری گفتم که یکسال تمام روزه داری تو را زردآلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز به وعده خود وفا کن آمدم به رزی که از پدر میراث بود رفتم دیدم که شغال زردآلو خورده بود و همچنان درست افکنده برداشتم و پاک کردم گفتم تو را خواهم داد زردآلو قرار داده ام این هم زردآلو است بیش از این نیست که به روزه جانوری گذر کرده است نفس گفت بانو عهد کردم که بعد از این از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن ده گفتم راست آمد اکنون زردآلوی چند از درخت باز کردم و تائی چند بخوردم و تائی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش وی نهادم در او نگر بست پس گفت احمد ما را زردآلوی وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کردم گفت احسن زردآلوی وقف میاوری و بملک بر ما می بندی ما را نایبنا می نهی من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بیاطن باحق سبحانه مناجات میکردم که خداوند تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از میراث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی بود بسر را بخواند و فرمود که برو و گفندی از روزه یاور و بکش و باو تاشوربائی سازند که احمد را صفراء گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میگوید خاموش میبودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از روزه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست باو آنچه بدل من

در داده بودند گفتیم بسررا طلبید و احوال گوشت را پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوشتی بود که شجنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش يك نيمه شجنه برد و يك نيمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر درپیش انداخت و من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود بانجا در آمدم گریستن بر من زور کرد مناجات کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست و من بدل مناجات کردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بر من کشف کردی حال زردآلو نیز کشف گردان در این مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود بابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموخته تورا بر احمد هیچ باز خواست نرسد که او بر پایه زبرین مبرود و هم در تفحات الانس در ذیل حالات خواجہ قطب الدین مودود چشتی حکایتی را جمعه بشیخ الاسلام و چگونگی ملاقات او با خواجہ مذکور مرقوم است که چون از نظر تایید بزرگی مقام شیخ و ظهور کرامات و خوارق عادات صادره از او و هم از جنبه آشنائی بعقائد و کیفیت تسلیم مریدان در قبال شیوخ طریقت و سایر غرائب دیگر خالی از لطفی نیست عین آنرا بیجملتها در اینجا نقل میکنیم تا ضمناً تذکره هم از بعض احوال خواجہ مزبور بوده باشد :

« ... شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه دریافته بود و در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت حجام بهرات تشریف آورده بودند و خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این در اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار مقبره که چشت شد خبر آمد که خواجہ مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است و میاید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کنند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده می داشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد

سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راهند چون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشانرا در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجّه زاهد مودود شمارا فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچکار آمده سلامت باز گرد و گرنه چنانکه باز باید گردانید تورا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس بفرمود که اگر مراد بولایت این دیهاست این ملک مردمانست نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند اینانان (لایقراء) سنجرند پس شیخ الشیوخ - انجر باشد را اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چوانست چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانروزی ببارید و هیچ قطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنید که تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که در این دوسه روز بعد از آن که دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحراء بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محتاجان شمایند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ و تبر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام باتی چند روی برآه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند فرمود که همه چشمها بر نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد هر کسی که چشم زود باز کرد پای افزار تر کرد و هر که دیر بکشد خود را بآن طرف آب یافت

پای اقرار خشک چون رسولان آن مشاهده کردند تعجیل بیش خواجه مودود رفتند و آن حال باز گفتند کس باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی اقتاد پیاده شد و بر پای شیخ (غرض شیخ الاسلام است) بوسه داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کنار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو و سوار شو که کودکی و نمیدانی که چه میکنی چون بدیه درآمدند شیخ الاسلام با اصحاب در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز باما در یک دیه نشست در این معنی بهتر از این اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مارا صواب چنان می نماید که با امداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت بزویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و در آن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بکسرد تا شیخ قیلوله کند فرمود یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدند گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلامردی بود سرخسی از عقلاء مجانبین و صاحب کرامت و بیوسه در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ برایشان زد ایشان کفش و دستار می گذاشته و میگریختند و همین خواجه مودود ماند خنجر بر پای خاست و با استغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت باین رضا نداشتم شیخ الاسلام

گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه گفت بد کردم عقو فرمائید شیخ الاسلام گفت عقو کردم برو و این قوم را باز گردان و در خدمتکار نگاهدار و سه روز توقف کن چنان کرد پس شیخ الاسلام گفت اول مصلی بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان است گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آباء و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرک مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که بیشتر آی بیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهاربالش خود نشاناد و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گفت . . . انتهی کلامه « یکی دیگر از کبار احناف شیخ که مزار وی در حوالی مسجد جامع هرات و در زمان خود از بزرگان صوفیه بوده است خواجه شمس الدین محمد کوسی جامی است که بروایت صاحب نفحات خرقه او همانست که بواسطه از شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره و از او بشیخ الاسلام و از او به مشارالیه رسیده و در گریبان آن وصله از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم موجود بوده است و هم جامی گوید : توفی رحمه الله ضحوة النهار يوم السبت السادس والعشرين من جمیدی الاولی سنه ثلاث و سنین و ثمان مائه و در تاریخ وفات وی گفته اند :

شیخ اکمل قدوه کامل که بود
 خواجه شمس الدین محمد کز غمش
 اهل صورت را بمعنی رهنمون
 ساخت جبا در ساحت قدس قدم
 خیمه زد از خطه امکان برون
 چرخ دون چون پایه قدرش نبود
 سال تاریخش پیرس از چرخ دون
 و مولانا زین الدین ابوبکر تاییدی قدس سره را که یکی از اکابر

و اعظام علماء صوفیه و خواجه حافظ را نسبت بوی ارادت و مودتی عظیم بوده است رشته اعتقاد معنوی بحضرت شیخ الاسلام محکم بوده و بنا بقول جامی

تربیت از رو حایت ایشان یافته است و پس نژادیکه مدت هفت سال بریاضات و مجاهدات کامله جناب شیخ از راه کشف برایشان ظاهر شده و فرموده است که خدای تعالی داری درد تو را در شفاخانه ما نهاده است زیاد و بیشتر نابای برهنه از تابیداد بتربیت مقدسه شیخ رفته و مدت سی سال در مزار وی که اغلب آن مدت را هم جبهه احترام بر بای ایستاده بود قبالوت قرآن کریم مشغول بوده و هم بامر شیخ زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل قیه مستعد گشته خلعتها و نوازشها یافت -

آرزوی پرواز

ترطیح مهدی حمیدی شیرازی

دور ماندم دور ماندم من کجا ایمان کجا
 پای بند دیده گشتم در دیار تن اسیر
 گیرم این گنداب گیتی چشمه حیوان بود
 حفته ام چندی ز پستی اندر این دنیا ی پست
 تا نمود از دور خورشیدم بهم افتاد چشم
 جای درمانم طبیب درد آگه طعنه زد
 گلشنی بیداست آنجا در پس دیوار مرگ
 بوستانیان در بیدد بر چو من زشت اختری
 لیک من مستانه لقم از آن دریای نور
 ورم جالی یافت تا منعم کند زالودگی
 منکر آلوده دامانی نیم ، آلوده ام
 گر نشوید قطره آلوده ای را لجه ای

هست دریا تان از آلود گیها شویدم

زان سپس اسرار عشق و زندگانی گویدم